

کاش با زورق اندیشه شی

از شط گیسوی موج تو، من

بوسه زن بر سر هر موج گذر می‌کردم

کاش بر این شط موج سیاه، همه‌ی عمر سفر می‌کردم. (حمید مصدق)
من سفر فرزندم کرد به همان جایی که کودکی‌ام را کم کرده‌ام. به همان کوچه‌های تنگ خاکی، همان جایی که جوانی‌ام را به یادگار گذاشتم‌ام. کنار آن توت و نارون کهنسال توی همان سرداب جلوی مسجد محله که هر وقت آب زوری کشاورزان از آن عبور می‌کرد با بچه‌ها در آن شنا می‌کردیم. به همان خانه‌های خشتی با دیوارهای بلند که غبار نکبت روی شان‌ه‌هایمان سنگینی می‌کرد. می‌آیم به انتهای کوچه یا در دو لنگه چوبی بزرگ با آن گل میخ‌های ردیف بالا و پایین و در وسط کوبه‌ی چکنسی فلزی در سمت راست و کوبه گرد و حلقه‌ای در سمت چپ و جای تیرهای جنگ قدیمی که از ضخامت در رد نشده بود. به همان خانه آجری صد و چندین ساله که پر بود از شیبستان و ارسی و پنج دری با شیشه‌های چندضلعی و رنگارنگ پنجره‌هایش و ستون‌های خراطی شده شکلیل خانه‌های قاجاری و پر از آدم‌هایی که مهربانی و بدجنسی خاص خودشان را داشتند.

می‌آیم و تو را هم خواهم برد به دنیای کودکی‌ات. به همان جایی که روزی تو هم کودکی‌ات را کم کرده‌ای زبان مادریت، فک و قامیل و زاد و رودت را و در رؤیای شیرین بزرگ کردن فرزندانت غرق شدی از پله‌های پنج دری که پایین می‌آیم. مانند همیشه نشستهای در درگاه شیبستان وسطی و چشم دوخته‌ای به نقطه نامعلومی، روسری نازک مشکبات را به سبک ولایت خودتان (شاهی) به پشت موهایت گره زده‌ای با این کهنسالی هنوز صورت گرد و سفید با چشم‌های درشت وقار و شکوه خود را حفظ کرده است. می‌دانم در جوانی زیبایی‌ات شهره خاص و عام بوده. این چشم‌های عسلی روشن چه چیز را می‌کاوند در دوردست‌ها شاید بی‌کراتگی دریای مازندران را. آن موج‌هایی که آرام یکی بر دیگری به ساحل نزدیک می‌شدند و بوسه می‌زدند بر شن‌های نرم. موج‌هایی که با تو حرف می‌زدند و درد دل می‌کردند و تو دلتنگی‌ات را به آنها می‌دادی تا بیرند به نقطه نامعلومی که گم می‌شوند.

اما دلتنگی‌های ما آدم‌ها مانند موج‌های دریاست هیجگاه پایان ندارد. موج جدید روی موج کهنه می‌غلظد اما اینجا روبه‌رویت دیوار دود زده مطبخ را می‌بینی که حتی بی‌تهایتی آسمان را از تو دریغ کرده است. اینجا این حیاط بزرگ ستلاخ‌چ از این درخت کوچک اقاقلیا که سال‌هاست به همین قد مانده است و آن درختچه‌هایی که بهار در بهار گل می‌دهند چیز دیگری چشم‌اناز تو را روشنی نمی‌دهند. از آن جنگل و درختان انبوه که

دلنگی‌های مادر

۴. **گودرزی**



سر می‌نهادند در آغوش یکدیگر آن درختان توکا، تلاجن، راج، افرا، سیپدار و گل‌بای‌های پاییزی آن بوته‌های تیغ‌دار تمشک‌های وحشی و زغال اخته‌ها خبری نیست. جنگل نمی‌گذاشت که تو شکوه روح جنگل را ببینی. همیشه نگاهت میان گیسوان انبوه درختان گم می‌شد.

امروز چند شبه است؟

لئونارد توما

سنبل غفاریان



آقای تساخ مرده. دقیقاً خاطرم هست که چند روز بعد از این خبر، آسانسور برای اولین بار راه افتاد. وقتی خانم تساخ را دیدم که اون‌قدر راحت و بی‌خیال توی آفتاب نشست، با خودم فکر کردم که احتمالاً خوشحاله که اون دیگه نیستش. حتماً خیلی رنجش می‌داده.

وقتی متوجه من شد گفت: «سلام. هوا امروز خوبه، نه؟»

جواب دادم: «آره همین‌طوره.» از این جمله لطیفش کاملاً متعجب شدم. این جور که به نظر

می‌رسید و صحبت‌های تکراری رو با گریه‌اش می‌کرد، بیدار می‌شدم؛ عزیز دلم موشی شکار کردی یا نه هنوز؟ از موش‌هایی حرف می‌زد که من تا حالا اینجا ندیدم و انگار تمام وقت سعی می‌کرد صدای کلفتش را په جوری دلنشین‌تر بکنه. اما با شوهرش کاملاً رفتار دیگه‌ای داشت. با او دیگه خبری از ملاطفتی نبود که با گریه‌اش داشت. به عنوان همسایه این برداشت را داشتم که انگار زن و شوهری فقط سر هم داد کشیده‌ن. آقاهه که همه‌اش غرغر‌وار فریاد می‌زد و زتش و هم بیغ می‌کشید: «باز دوباره چی می‌خوای وال‌تر؟»

گاهی هم صدای آقاهه که مست دم در ایستاده بود تا زتش بیاد دنبالش، توی راهروها می‌پیچید. صداش که حاکی از نوعی بی‌قراری بود از پنج تا طبقه می‌گذشت، جولیا! ... جولیا! ... بعد چند ثانیه در کنار خونمون باز می‌شد. «اومدم دیگه» و توق‌تق کنان از پله‌ها پایین می‌رفت.

آقای تساخ را هم که‌گاه توی راه‌پله‌ها می‌دیدم که ایستاده بود تا نفسی تازه کند و دودستی میله‌ها رو چسبیده بود. اولش خیلی دوستانه باهام سلام علیک می‌کرد و یک دفعه شروع می‌کرد به لعنت فرستان؛ با توهین و دکترها و از همه بیشتر آسانسور که هنوز درست نشده بود. آقای تساخ را چهار ماه پیش بردن بیمارستان و با رفتن اون از خانمش هم خبری نشد.

بالاخره یه روز دوباره خانم تساخ را روی تراس دیدم، البته تنها. همسایه‌ها می‌گفتن که

یکشنبه بود. یکشنبه یکی از روزهای ماه دسامبر. خورشید توی آسمون می‌درخشید و من داشتم تازه لباس‌ها را روی بند پهن می‌کردم. می‌دونم یکشنبه روز مناسبی برای این کار نیست. بهتره آدم توی به روز تعطیل و آفتابی مثل امروز کاری بهتر ی انجام بده. اما این جوری لباس‌ها زودتر خشک میشن و خب، وقتی پشت میز کارت نشستی و می‌تونی همزمان ماشین لباسشویی رو هم روشن کنی چرا نتوانش ندی؟ وقتی صدای ماشین لباسشویی قطع شد خوشحال شدم. لاقل‌حالا به دلیلی داشتم که از پشت میز کارم بلند بشم و برم روی تراس. یک دفعه آفتاب زمستانی رو احساس کردم. گرم‌تر از اونیی بود که فکرش رو می‌کردم و بالاخره آرامش! چرا که ماه‌هاست در طول هفته دارن اینجارو بازسازی می‌کنن. با خودم گفتم چقدر عالی، حالا می‌تونم توی تراس نهار بخورم.

از لابه‌لای نرده‌های آهنی چشمم به همسایه پیرموسن افتاد. خانم تساخ پاپرته توی آفتاب نشستست بود و وسایل بافتنی‌اش را روی پایش گذاشته بود. فقط گه‌گاهی می‌دیدمش. وقتی توی تراس یا توی راه‌پله با هم برخورد می‌کردیم. هر دفعه یه جور یه‌تازده بهم نگاه می‌کرد و سلام و علیک خیلی کوتاهی می‌کردیم. همیشه فقط می‌شنیدم که با گریه‌اش حرف می‌زنه. البته با گریه با شوهرش. تقریباً هر روز با صدای تانج‌جارش که از پنجره باز اتاقم به گوش

گله بر روی زمین بدن‌های لختشان را تکان می‌دادند، کپور و کفال، ماهی سفید، ماهی آزاد و غازها و اردک‌ها و تخم‌مرغ‌های محلی. سال‌های سال است در آن هیاهوی شمال گم شده‌ای هرگز به آن دیار برگشتی نه پدري، نه مادری، نه خواهری که گاهی به گردنت بیابوزد و تنه‌ایت را با او قسمت کنی، تک فرزند خانواده بودن مصیبت بزرگ بود. اکنون کیلومترها این طرف در یک حیاط آجر قدیمی شاید غذاهای وحشی که از روی دریا از روسیه می‌آمدند. پایین بیایند و تو را با خود ببرند میان کلبه‌ی چوبی کنار همان شالیزار. در صفای زمزمه رودخانه و زیر سایه بید مجنونی که باد موهایش را به هم می‌بافت توی طاقچه شیبستان تنها وجود یک عکس که در قابی کوچک خود را پنهان کرده به زندگی‌ات معنا بخشیده.

مدت‌هاست تنه‌ایت را تا با غربت به اشتراک گذاشته‌ای. چهره درون عکس معصومیت خاصی دارد با لبخندی که هیچگاه محو نمی‌شود چه رازی درون این عکس و این چهره هست که هر وقت نگاهش می‌کنی دلننگی‌ات کمتر می‌شود و احساس سبکی می‌کنی. یک عکس گاه بیشتر از یک فرد زنده به حرف‌هایت گوش فرا می‌دهد. غم‌هایت را احساس می‌کند. بی‌خودی نیست که می‌گویند در سکوت دنیایی حرف نرفته است. رازهایی که سال‌ها پنهان داشتی برای او زمزمه می‌کنی. با گوشه روسری‌ات عکس را پاک می‌کنی و با گوشه دیگر اشک‌هایت را که مانند تخم ماهی شفاف و گرد و زلال است از شیبستان کناری خامنی با صدای دلنشینی می‌خواند هر روز سلام و پرشش و خنده. هر روز قرار روز آینه، اکنون دل من شکسته و خسته است زیرا یکی از دریاچه‌ها بسته است، نه مهر قسون نه ماه جادو کرد، نفرین به سفر که هر چه کرد او کرد. (اخوان ثالث)

همیشه به خودت وعده می‌دهی که این بار با بهار می‌آید. پنج بهار است که این یاس حیاط با آن گل‌های بنفش گل می‌دهد و خبری از آمدن او نیست، این بار با کلاغ‌های سیاهی که زمستان به جنوب می‌روند، هوا که

گرم شود با آنها برمی‌گردد. بگنار تابستان بیاید با انگورها می‌آید. دست می‌کنی داخل سبد و خوشه‌ای از آن کشمش‌ها که چون دانه‌های شب چراغ می‌درخشند برمی‌داری و به سویش دراز می‌کنی. اما دیوار آجری دست را می‌آزارد هر بهار پنجاه موی سفید به موهایش اضافه می‌شود.

آن روز که پسر بزرگت تو را می‌برد که درد چشمانت را درمان کند می‌رفتی، می‌ایستادی و به پشت سرت نگاه می‌کردی. آنهایی که آنجا بودند پشت سرت گفتند کسی که این حالت را دارد می‌رود اما برمی‌گردد. برایت دعا کردند، تو رفتی اما باز آمدی نه با پاهای رنجور و نحیف‌ت با یک تابوت چوبی که از بیمارستان به عاریه گرفته بودند و خاک دامنگیر سرد برای همیشه تو را در خود فشرد.

شوهرش والتر رو صدا می‌زد.

دوباره سرش رو بلند کرد و گفت: «ببخشین.

میشه بگین امروز چن سنبه‌اس؟ سنبه یا یکشنبه؟» جواب دادم: «یکشنبه»

– یکشنبه؟ شما مطمئین هست امروز یکشنبه‌اس؟

طفلکسی واقعا دلش می‌خود بسا یکی به ذره حرف بزنه. گفتم: «یکشنبه‌س. واسه خاطر همینم هست که امروز همه جا ساکت و آرومه. کارگرا نیومدن. کمی پیش هم صدای زنگ کلیسا اومد صداش رو نشنیدین؟» خندید و در حالی که سرش را تکان می‌داد گفت: «آره، آره، راست می‌گین. منو بگو که مطمئن بودم امروز سنبه‌س.» گفتم: «این هوا جون میده برای گردش کردن.»

جواب نداد. با خودم گفتم شاید متوجه منظوم نشده یا اصلاً نشنیده که چی گفتم. بعد یه مدت کوتاهی ناگهان خیلی آروم گفتم: «آره، آره. حق با شماست. گردش رفتن، اما همیشه کار هست همیشه کار هست» خانم تساخ به کوهی از لباس که کنارش بود اشاره کرد و دوباره نگاهی گذرا بهم انداخت و گفت: «می‌دونین! من تسوی زندگیم خیلی کار کردم»

با خودم گفتم پس انگاری میشه باهاش وارد صحبت شد فقط باید کمی صبر داشته باشی و شنونده خوبی باشی.

– اجازه دارم بیرسم قبلاً شلنتون چی بود؟

بدون معطلی جواب داد: «من آرایشگر بودم. همین پایین توی این خیابون اون جلو توی نبش. سال‌های زیادی کار کردم.»

سعی می‌کنم توی ذهنم تجسم‌اش کنم. چه چیزهایی که اینجا تجربه نکرده. حتماً حرف‌های زیادی برای تعریف کس‌ردن داره و از اونیکه یکی پای حرفاش بشینه حتما خوشحال میشه.

قبلاً هیچ وقت باهاش حرف ن‌زده بودم و هیچ سؤالی ازش نکرده بودم. حتی برای مرگ شوهرشم بهش تسلیت نگفتم، فکر کردم بد نیستت که یه بار به صرف قهوه دعوتش کنم یا شایدم براش راحت‌تر باشه که من برم پیشش.

دوباره گفت: «میشه بگین…»

سریع گفتم: «بله بفرمایین.» و یه قدم به

نرده‌ها نزدیک‌تر شدم.

وسایل بافتنی‌ش رو کنار گذاشت.

– میشه بگین امروز چند سنبه‌س؟

یه لحظه شک کردم، بعدش گفتم: «یکشنبه.

امروز یکشنبه‌س»

یه جور ناباورانه نگاهم کرد.

– گفتین یکشنبه؟ واقعا!؟

دوباره گفتم: «آره. قطعاً.»

زیر لب زمزمه کرد: «که این طورا!» و برای یه لحظه پارچه‌ای خاکستری را جلوی نور خورشید گرفت. متوجه شدم ژاکت کهنه شوهرش بود.

آروم گفتم: «منو بگو که فکر کردم امروز

سه‌شنبه‌س» و ژاکت را روی تسوده لباس‌ها گذاشت.

ثبتي و دادگستري

آکهي حصر وراثت <p>زهرا کمالی نيک دارای شناسنامه شماره ۳۷۸۱۳۳-۲۲۸ متولد ۱۳۶۸ به شرح دادخواست از اين شورا درخواست گواهي حصر وراثت نموده و چنين توضيح داده که شادروان نجات حيدري به شماره شناسنامه ۱۱۶۸ در تاريخ ۱۳/۱۱/۹۶ در اقامتگاه دائمي خود بدردود زندگي گفته و وراثت حین‌الغوت آن مرحوم عبارتند از:</p> ۱- متقاضيه با مشخصات فوق‌الذکر زهرا کمالی نيک همسر متوفي ۲- مجتبي حيدري به شماره شناسنامه ۲۲۸۴۲۲۲۲۴۳ صادره از حوزه شيراز فرزند متوفي ۳- عباس حيدري به شماره شناسنامه ۱۰ صادره از حوزه شيراز پدر متوفي اينک با انجام تشریفات مقدماتی درخواست مزبور را برای یک نوبت آکهي می‌نماید تا چنانچه شخص یا اشخاصی اعتراضی دارند و یا وصیتنامه از متوفي نزد آنها استت طرف یک ماه از تاريخ انتشار آکهي به شورا تقديم نمایند بديهی است پس از انقضاه مهلت وفق مقررات اتخاذ تصميم خواهد شد. ۸۲۰۹ / م الف <p>رئيس شعبه ۴۰ مجتمع شوراهای حل اختلاف شماره دو شيراز کاکاجان ياری</p>	آکهي حصر وراثت <p>فاطمه درفش دارای شناسنامه شماره ۱۱۱۹ متولد ۵۶/۴/۷ به شرح دادخواست از اين شورا درخواست گواهي حصر وراثت نموده و چنين توضيح داده که شادروان محمدحسين درفش به شماره شناسنامه ۱۰۱۰ در تاريخ ۱۳/۳/۹۷ در اقامتگاه دائمي خود بدردود زندگي گفته و وراث حین‌الغوت آن مرحوم عبارتند از:</p> ۱- متقاضيه با مشخصات فوق‌الذکر فرزند متوفي ۲- فرزانه درفش به شماره شناسنامه ۰۷۸۰۷۸۰۰۲۲۸ صادره از حوزه شيراز فرزند متوفي ۳- محمدهلی درفش به شماره شناسنامه ۲۰۰۴ صادره از حوزه شيراز فرزند متوفي اينک با انجام تشریفات مقدماتی درخواست مزبور را برای یک نوبت آکهي می‌نماید تا چنانچه شخص یا اشخاصی اعتراضی دارند و یا وصیتنامه از متوفي نزد آنها است طرف یک ماه از تاريخ انتشار آکهي به شورا تقديم نمایند بديهی است پس از انقضاه مهلت وفق مقررات اتخاذ تصميم خواهد شد. ۸۲۰۴ / م الف <p>شعبه ۱۵ مجتمع شوراهای حل اختلاف شماره یک شيراز</p>
---	--

آکهي حصر وراثت <p>مسعود جابري دارای شناسنامه شماره ۱۸۱ متولد ۱۳۴۰ به شرح دادخواست به کلاسه ۰۰۳- از اين دادگاه درخواست گواهي حصر وراثت نموده و چنين توضيح داده که شادروان حميدرضا جابري به شماره شناسنامه ۲۷۲ در تاريخ ۱۳/۶/۹۶ در اقامتگاه دائمي خود بدردود زندگي گفته و وراثت حین‌الغوت آن مرحوم عبارتند از:</p> ۱- متقاضی با مشخصات فوق‌الذکر برادر متوفي ۲- محمود جابري به شماره شناسنامه ۲۲۶ صادره از حوزه داراب برادر متوفي ۳- زری جابري به شماره شناسنامه ۳۷۷ صادره از حوزه داراب خواهر متوفي ۴- بتول جابري به شماره شناسنامه ۴۱۳ صادره از حوزه داراب خواهر متوفي اينک با انجام تشریفات مقدماتی درخواست مزبور را برای یک نوبت آکهي می‌نماید تا چنانچه شخص یا اشخاصی اعتراضی دارند و یا وصیتنامه از متوفي نزد آنها استت طرف یک ماه از تاريخ انتشار آکهي به دادگاه تقديم نمایند بديهی است پس از انقضاه مهلت وفق مقررات اتخاذ تصميم خواهد شد. ۲۴۴ / م الف <p>رئيس شورای حل اختلاف شعبه سوم داراب عبدالرسول باقرپوريان</p>	آکهي ابلاغ وقت رسيدگي <p>بدینوسیله اعلام می‌شود محمدرضا فتحي دادخواستی به خواسته مطالبه مبلغ ۱۰۰۰۰۰۰۰۰ ریال به طرفیت ايمان قاسمی نزد افشار فرزند علی تسلييم شوراهای حل اختلاف شعبه جنت شهر نموده که به اين شعبه ارجاع و به کلاسه ۹۶/۶/۶۵۵/۹۶ ثبت و وقت رسيدگي برای روز سه‌شنبه مورخ ۹۷/۵/۱۶ ساعت ۱۶ عصر تعيين شده به علت مجهول‌المکان بودن خوانده به درخواست خواهان و دست‌سور شورا و تجویز ماده ۷۳ قانون آیین دادرسی مدنی مراتب یک نوبت آکهي می‌شود تا خوانده از تاريخ انتشار اين آکهي ظرف یک ماه به دفتر اين شورا واقع در جنت شهر جاده کمربندی جنب اورزانس ۱۱۵ مراجعه و ضمن اعلام نشانی کامل خود نسخه دوم دادخواست و ضمائم را دریافت نموده و در وقت ياد شده جهت رسيدگي حاضر گردد در غير اينصورت وفق مقررات قانونی اتخاذ تصميم خواهد شد. ۲۴۴/م الف</p> <p>مدیر دفتر شعبه جنت شهر شورای حل اختلاف شهرستان داراب روح‌اله دندرو</p>
---	---

آکهي حصر وراثت

رقيه مظلوميان دارای شناسنامه شماره ۱۰۶۷ متولد ۱۳۴۹ به شرح دادخواست از اين شورا درخواست گواهي حصر وراثت نموده و چنين توضيح داده که شادروان نجاتعلي حيدري به شماره شناسنامه ۱۳ در تاريخ ۱۳/۷/۹۶ در اقامتگاه دائمي خود بدردود زندگي گفته و وراث حین‌الغوت آن مرحوم عبارتند از:

۱- متقاضيه با مشخصات فوق‌الذکر زوجه متوفي
۲- راحله حيدري به شماره شناسنامه ۷۴-۱۴۲۰-۲۵۶۰ صادره از حوزه فسا فرزند متوفي
۳- عارف حيدري به شماره شناسنامه ۱۹۸۱-۱۹۸۱-۲۵۶۰ صادره از حوزه فسا فرزند متوفي

اينک با انجام تشریفات مقدماتی درخواست مزبور را برای یک نوبت آکهي می‌نماید تا چنانچه شخص یا اشخاصی اعتراضی دارند و یا وصیتنامه از متوفي نزد آنها است طرف یک ماه از تاريخ انتشار آکهي به شورا تقديم نمایند بديهی است پس از انقضاه مهلت وفق مقررات اتخاذ تصميم خواهد شد.
۸۲۰۲ / م الف

شعبه ۱۵ مجتمع شوراهای حل اختلاف شماره یک شيراز

آکهي ابلاغ وقت رسيدگي به رسول شمشيري فرزند محمود <p>بدینوسیله اعلام می‌دارد ببرزاز ایزدی مزیدی فرزند محمد شکنايتی علیه رسول شمشيري فرزند محمود مبنی بر سرقت در شعبه دوم دادياری دادسرای عمومي و انقلاب استپبان مطرح که به اين شعبه ارجاع و به شماره پرونده کلاسه ۹۹۳-۳۲۱۷۰۰۴۹۳-۹۶۰۹۹۸۷ ثبت و وقت رسيدگي دادگاه کيفري دوشهر استپبان (۱۰ جزایی سابق) ثبت و وقت رسيدگي برای مورخ ۱۳/۵/۲۰ ساعت ۱۰- تعيين با توجه به اينکه اقدامات برای دستيابی به متهم رسول شمشيري به نتیجه نرسیده است با تجویز ماده ۱۷۴ قانون آیین دادرسی کيفري مصوب ۹۲ مراتب یک نوبت آکهي می‌گردد تا متهم از تاريخ انتشار اين آکهي ظرف مهلت یک ماه به دفتر دادگاه مراجعه و ضمن اطلاع از شکايت شکاکی و مفاد کيفرخواست در وقت ياد شده جهت رسيدگي حاضر گردد در غير اينصورت پس از انقضاه مهلت مقرر به موضوع رسيدگي و اظهار عقيده می‌گردد. ۱۳۰/م الف</p> <p>قاضی شعبه ۱۰۱ دادگاه کيفري دو شهر استپبان (۱۰ جزای سابق) رضا عباس زاده</p>
--